

دل تنگی

نویسنده: یلدا صبور | تاریخ انتشار: 2026/06/06



تو هم چون من پریشانی،
دلت تنگ است، می دانم
در این تنگنای خاموش
غریب حسرت یک درد
در این کاشانه ی غربت
چو من، هر ذره ویرانی
دلت تنگ است، می دانم
نه چشمانت به خواب آرام می گیرند،
نه لبهایت به دام خنده می آیند
چو من، شوریده در هر دم
چو من، آشفته در هر روز
چو من، ای نازنین من
میان ساقه های سبز مژگان

همیشه قطره‌های اشک پنهانی‌ست
دلت تنگ است، می‌دانم
نه دستی شانه‌ات را نرم می‌گیرد
نه گرمایی به جان خسته‌ات جاری‌ست
چو من، در حسرت لیخند
چو من، در غربت یک خواب
چو من، ای هم‌نفس با غم
میان این همه دیوار بی‌روزن
صدای قلب تو، آرام و پنهان است
و هر شب، زیر باران سکوت سرد
نگاهت خیس یک اندوهی ویرانی‌ست
دلت تنگ است، می‌دانم
نه راهی مانده تا از خویش بگریزی
نه نوری تا تو را از شب جدا سازد
چو من، در بند یک تکرار
چو من، در حلقه‌ی تقدیر
چو من، ای خسته‌جان من
میان سایه‌های مبهم فردا
دلت در چنگ بی‌فرمان حیرانی‌ست
دلت تنگ است میدانم
همین امشب که باران
لحظه‌ها را تلخ می‌بارد
دل آشفته خوی من
به ساز خوشه‌های درد می‌رقصد
چو می‌دانم در این شب‌ها
در آن سو،
در دیار حسرت خورشید
مرا در سایه‌های شب می‌خوانی
دلت تنگ است، می‌دانم